

مطلب در مورد صیغه امر و هیات های لفظی دال بر امر:

گفته شده که امر ظهور در وجوب است نه نص در آن زیرا نهایت چیزی که امر بر آن دلالت دارد بعث مخاطب است و این بعث میتواند نسبت به کار واجب و راجح صورت گیرد پس اگر ما باشیم و امر مثلاً اقم الصلاة ممکن است که صلاة واجب باشد و یا راجح، اما چون ممکن است در صورت ترک امتثال، ترک واجب کرده باشیم پس احتیاط ایجاب میکند که اگر هیچ گونه قرینه ای دال بر عدم وجوب آن وجود ندارد آن را حتماً واجب دانسته و انجام دهیم.

اما ما چطور باید به این نتیجه برسیم که امر صرفاً دلالت بر بعث دارد؟ چون زبان امری است که بین مردم رواج دارد و الفاظ الهی هم بر همین زبان شکل گرفته باید دید عرف انسانها چه حکم میکند.

حال آن که ما میبینیم گاهی امر حتی بر بعث هم دلالت ندارد مثل اوامری که فقط دلالت بر حلیت چیزی دارد.

اما ما که خود جزئی از عرف هستیم نظر ما در مورد عرف این است که دلالت امر در هر موردی باید در عبارات اطراف همان مورد یافت شود تا مورد اعتنای عرف قرار گیرد. مثلاً دلالت امر بر وجوب دلالت ابتدایی آن است که اگر در خود قرآن دلیلی بر عدم وجوب آن یافت نشود عرف آن را واجب میداند البته عرف مومنین نه فساق و یا کفار یکبار یکی از آقایان میگفت چه کسی گفته که شراب خوردنش حرام است؟ خدا فقط در قرآن فرموده شراب نخورید نفرموده که حرام است!!! ما اشخاص مریض قلبی که قصد فهم معارف را ندارند و شهوات کورشان کرده در نظر نمیگیریم بلکه منظور ما از عرف، عرف کسانی است که خدا را حکیم میداند و سخنانش را حکیمانه. سپس اگر در اخبار متواتر خبری شامل امر بر چیزی باشد عرف نمیپذیرد که خبر واحد دال بر استحباب، آن را از وجوب بیندازد. سپس خبر مستفیض و بنا به مراتب.

این سخن را بعد از مدتها سخن با مردم بر مبنای قرآن میگویم. البته کسانی نیز هستند که به سبب ترسی که علما نسبت به قرآن ایجاد کرده اند (که گمراه میشوید و....) اصلاً در مورد مطالب آن جرأت فکر کردن به خود نمیدهند و فقط برای ثواب آن را میخوانند، من افرادی که لااقل سر قرآن فکر میکنند را میگویم کسانی که لااقل حاضر هستند در قرآن تدبر کنند.

اما ببینیم عقل به ما چه فرمان میدهد؟

آیا ما که شیعه اثنی عشری هستیم در قرآن بر اطلاق امر یا أَیُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۵۹ نساء) نمیکنیم و آن را بی شک از واجبات حتی اعتقادی دینی خود نمیدانیم؟ و نمیگوییم که اگر اخباری در کتب اهل سنت باشد یا علمای اهل سنت ایشان را منحرف کند باز هم این آیه برای اتمام حجت کافیهست؟ پس ما که شیعه ۱۲ امامی هستیم چرا اوامر قرآن را از حقیقتشان که وجوب است به مجاز میبریم که استحباب و یا اباحه میباشد؟

ما دیگر چرا؟ ما که میدانیم در قرآن خدا نهی از رسولش را نهی از جمیع مردم میداند و ترک آن را بر ایشان واجب میداند کما این که در قرآن آمده: وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي جَامِعِ الْمُنَافِقِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً (۱۴۰ نساء) حال آنکه در مدینه خدای متعال آن را خطاب به پیامبر عظیم الشأن اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده بود. وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يُنسِيَنَّكَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۶۸ انعام) و نکته جالب توجه آن است که اعراض کنندگان از نهی را مانند منافقین و کافرین بیان میدارد پس وای بر ما اگر اوامر و نواهی خدای متعال را در حالی که خطاب به خود ماست ظنی بدانیم آنگاه یا منافق یا کافر یا ظالم یا جاهل متنسک هستیم.

اگر صرف نهی دلالت بر حرمت نداشت چرا خدای متعال در آیه ما آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۷ حشر) دستور به پایان دادن کاری که رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله نهی از آن نموده را میدهد و سپس این کار را تقوای الهی میداند و از عذاب ترک این تقوا انداز میدهد؟

یا چرا برای بیان پستی قومی ایشان را رباگیرنده معرفی نموده در حالیکه از آن نهی شده بودند! اگر نهی کافی در وجوب ترک کاری یا حرمت اتیان آن نبود این استدلال هم بیهوده مینمود: **وَ أَخْذِهِمُ الرُّبَا وَ قَدْ نُهِوا عَنْهُ وَ أَكْلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ** یا چرا برای برنگرداندن افرادی از جهنم استدلال به بازگشت ایشان به کارهای نهی شده مینماید اگر انجام کاری نهی شده به خودی خود حرمت نداشت و عذاب در پی نداشت چرا برای بازگشتش عذاب در نظر گرفته شده؟ بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا إِنَّهُمْ لِكَاذِبُونَ (۲۸ انعام)

فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (۱۶۶ اعراف) چرا عذابشان کرده فقط برای سرباز زدن از نهی؟ و آیات دیگری که از نهی استفاده شده تماما نشان دهنده حرمت منهی هستند و هیچ آیه ای از ریشه نهی برای بیان رجحان ترک استفاده نکرده است. آیا میشود گفت که نهی حقیقتش حرمت است ولی امر حقیقتش صرف بعث است نه وجوب؟

اگر حقیقت امر در وجوب نیست چرا خدا شیطان را با لفظ امر مؤاخذه میکند؟ **قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ** قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي خَلْقَتَهُ مِنْ طِينٍ (۱۲ اعراف) در حالیکه میتوانست فقط بفرماید چرا سجده نکردی؟ اما خدای متعال با بیان اذ امرتک قصد دارد به من و شما بفماند که اگر امرتان کردم باید سریع امتثال امر کنید و توهماتی مانند ظنی الدلاله بودن امر در وجوب را کنار بگذارید! یعنی نه تنها اطاعت امر واجب است بلکه واجب فوری است(البته اگر قرینه ای بر اینکه فوری نیست نیامده باشد مثلاً در مورد نماز قرینه آمده است: **فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ** إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً (۱۰۳ نساء) که نماز را واجبی در وقت معین میداند)

یا چرا نبی اکرم صلی الله علیه و آله برای ترک شریک قائل شدن برای خدای متعال امر او را عذر آوری میکند؟ **قُلْ أَعِزَّ اللَّهُ اتَّخِذْ وَلِيًّا فَاسَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ** (۱۴ انعام) لازم الاتباع بودن آن بی قید و شرط نمیدانستند این عذر عذر بدتر از گناه بود.

در وجوب امر همین بس که حتی انسانهای معمولی و یا پستتر از معمولی هم برای ترک امر خویش عذاب مقرر میکنند آیا این مکفی در وجوب عرفی امر نیست؟ **قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاودَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيَسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ** (۲۷ بقره) یکی از نشانه های فساق را قطع آنچه خدا امر به وصلش نموده میداند خب اگر خدای متعال امر خویش را شامل واجب و مستحب میدانست این نشانه واقعا نشانه خلاف عقل و عرفی مینمود. و از نشانه های مومنین وصل آنچه امر به وصل شده میداند. **وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ** (۲۱ رعد)

یا در داستان صالح میفرماید: **فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا** إِنَّ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۷۷ اعراف) جالب آن که فسق در کتاب العین و لسان العرب به معنای عصیان از امر خدای تعالی تعبیر شده است و برای آن شاهد مثال از قرآن آورده که: **وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ** (قسمتی از ۵۰ کهف) پس ما چگونه به خود جرأت بدهیم امر الهی را اتیان ننموده و از فاسقان شویم؟

حال شاید بعضی بگویند ما امر الهی را عصیان ننموده ایم بلکه چون در خبر واحد آمده که این امر از واجبات نیست ما پی بردیم که مراد حقیقی خدا وجوب آن نیست بلکه استحباب یا اباحه است.

اما این سخن نیز نمیتواند سخنی مرغوب باشد بلکه ناصحیح است. توضیح آن شامل یک مقدمه و دلایلی است: مقدمه: ما سه منبع را فقط در نظر میگیریم و در مورد آن سه سخن میرانیم نه باقی منابع: قرآن، خبر ظاهرا متواتر، خبر واحد که ظاهرا از افراد عادل نقل شده اند.

میدانیم که قرآن ۱۰۰٪ از سوی خدای متعال برای هدایت بشریت نازل شده نه عبث و نه فقط در یک سطح اعتقادی یا اخلاقی بلکه در تمام سطوح مهمترین موارد را متذکر شده است.

و میدانیم که اخباری که ظاهراً متواتر هستند(منظور ما از تواتر نقل به چند طریق است نه اصطلاح منطقیون که خبری که انسان را به یقین برساند) نسبت به قرآن از درجه اعتبار کمتری نزد ما برخوردار هستند مثلاً ۹۰٪ ما را به حقیقت میرسانند.

و میدانیم خبر واحدی که ظاهراً از افراد عادل نقل شده اند باز هم از درجه اعتبار کمتری برخوردار هستند مثلاً ۶۰٪.

دلایل:

۱. ما روایاتی داریم دال بر اینکه اخبار مخالف قرآن از ما اهل بیت صادر نشده است.
 ۲. عقل انسان حکم میکند موجودی که دائماً در کنار ماست(قرآن) باید برش بیشتری داشته باشد تا موجودی که گاهی هست گاهی نیست(امام معصوم).
 ۳. عقل انسان حکم میکند موجودی که صحیح است(قرآن) باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد تا موجودی که احتمال خطا دارد(روایت).
- با توجه به این مثلث ما به این نتیجه میرسیم که انسان ابتداءً با فهم عرفی باید وارد قرآن بشود و به صورت جامع آن را بررسی کند سپس باید وارد روایات شود و فهمهایی که از روایات دارد و مخالف فهم او از قرآن است آن فهمها را دور بریزد(گاهی مستلزم دور ریختن روایت نیست بلکه روایت را میشود تاویل برد که شاید منظورش این نبوده بلکه آن بوده) و هر امری از قرآن که در خود قرآن به صورت واجب فهمیده شد پس یقیناً واجب بوده و حقیقت در آن است نه آن که ظن به وجوب آن داشته باشیم. و نهی هم همچنین دلالت بر حرمت دارد. و اگر روایتی مخالف این وجوب و حرمت فهمیده شد یا آن فهم ثانی دور ریخته میشود یا کل روایت یا بعض آن. در مورد روایت متواتر در مقابل واحد هم همین حکم عقل است یعنی اگر امر در روایت متواتر وجوب معنا دهد خبر واحد نمیتواند آن را از وجوب بپندازد. مانند واقعه غدیر که امر به پذیرش ولایت امیرالمومنین علی علیه السلام شده است. چرا که خبر واحد احتمال دسیسه و جعل حدیث و سند بیشتری دارد و نمیتوان به عنوان قرینه ای به آن نگاه کرد که امر را که حقیقتش وجوب است به استحباب و ... که مجاز است منتقل کند.

در ضمن تمام هیأت هایی از کلام که مفهوم امر را میرساند اینچنین محکوم است مانند والله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً.

اما در مورد ظاهر کلام و مراد متکلم، سه نوع موجود قابل تصور هستند: ۱. کسانی که تمام سخنانشان با دقت و با توجه به معانی الفاظ صادر میشود که به ایشان حکیم میگوییم. ۲. کسانی که گاه بادقت و گاه بی دقت سخن میگویند ۳. کسانی که دائماً بی دقت سخن میگویند.

چون خدای تعالی و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام از گروه اول هستند ما به محض مواجهه با الفاظ ایشان و دقت کامل پی به مراد ایشان میبریم چون میدانیم ایشان هم آگاه به وضع الفاظ هستند و هم آگاه به مراد خود هستند (جاهل نیستند) و هم توانا بر آوردن الفاظ مطابق مراد خودند (ضعیف نیستند) و هم در پی گمراه نمودن مردم نیستند (عادل اند).

برای یافتن معنای کلمه یکی از بهترین راهها اطراد است باید دید در کدام معنا شیوع دارد حال ببینیم نهی و امر در کلام خدا که برترین کلام است در کدام معنا شیوع دارد:

وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۶۸ انعام) وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعاً (۱۴۰ نساء) از مقایسه دو آیه فوق به این نتیجه میرسیم که اولاً نهی و امر خدا در يك مرتبه قرار دارد چرا که امر اعرض نتیجه اش نهی لاتقعدوا بود. ثانياً امر به پیامبر صلی الله علیه و آله مانند امر به جمیع مسلمین است و گویا به در گفته میشود تا دیوار بشنود مگر آن که مشخص شده باشد اختصاص به نبی صلی الله علیه و آله دارد. ثالثاً در آیه دوم بیان میدارد که اگر کسی با آنها بنشیند مانند آنهاست (منافق ، کافر ، ظالم) در حالی که در آیه اول اینچنین نبود یعنی مسلمین به صرف شنیدن آیه اول باید ترك نشستن با ایشان را میکردند.

صرف نهی دلالت بر حرمت دارد و حقیقت در آن است چرا که خدای متعال در آیه ما آتاكمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (۷ حشر) دستور به پایان دادن کاری که رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله نهی از آن نموده را میدهد و سپس این کار را تقوای الهی میداند و از عذاب ترك این تقوا انداز میدهد؟

صرف نهی دال بر وجوب ترك کاری یا حرمت اتیان آن است زیرا: وَ أَخَذِهِمُ الرَّبُّوا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَكَلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ أَغْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً (۱۶۱ نساء) دلالت بر کفر کسانی دارد که نهی خدا را لازمه ترك آن کار ندانسته اند.

و در آیات وَ لَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَ نَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۲۷ و ۲۸ انعام) برای برنگرداندن افرادی از جهنم استدلال به بازگشت ایشان به کارهای نهی شده مینماید اگر انجام کاری نهی حقیقتاً معنای حرمت را نمیرساند و عذاب در پی نداشت ، خدا به علت لعادوا ایشان را در عذاب نگه نمیداشت. و نکته بعدی در لاندکذب و المومنین است که خود ایشان معترف اند که نهی الهی را اهمیت ندادن تکذیب است و عدم ایمان. یعنی خود ایشان میدانند که نهی حقیقت در حرمت است ولی با این حال آن را تکذیب میکردند و با این تکذیب از مومنان نمیشدند.

فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ (۱۶۶ اعراف) دلالت بر حقیقت نهی در حرمت دارد زیرا صرف تجاوز از حد آنچه که مورد نهی واقع شده باعث میشود که عذاب شوند. آیا حد آن چه بود که تجاوز از آن اینچنین عذاب در بر دارد؟ و آیات دیگری که از نهی استفاده شده تماماً نشان دهنده حرمت منهی هستند و هیچ آیه ای از ریشه نهی برای بیان رجحان ترك استفاده نکرده است.

اما آیاتی که نشان دهنده حقیقت امر است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۵۹ نساء) آیا این آیه نص در وجوب نیست؟ آیا احتمال میدهیم که اطاعت از رسول و اولی الامر واجب نباشد؟

در آیه قُلْ أَعِزَّ اللَّهُ اتَّخِذْ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۴ انعام) نبی اکرم صلی الله علیه و آله برای ترك شریک قائل شدن برای خدای متعال امر او را عذر آوری میکند زیرا عرف مردم حقیقت امر را لازم الاتباع بودن آن بی قید و شرط میدانند و اگر جز این بود این عذر عذر بدتر از گناه بود.

آیه قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاودَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ (۳۲ یوسف) نشان میدهد عرف امر را حقیقت در وجوب میدانند زیرا انسانهای معمولی نیز برای ترك امر خود عذاب مقرر میکنند.

آیه الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (۲۷ بقره) یکی از نشانه های فساق را قطع آنچه خدا امر به وصلش نموده میداند که این خود نشان از حقیقت امر دارد که وجوب است و آیه وَ الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ (۲۱ رعد) و از نشانه های مومنین وصل آنچه امر به وصل شده میداند که دالتش مانند همان است.

داستان صالح میفرماید: فَعَقِّرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۷۷ اعراف) دلالت بر حقیقت امر در وجوب دارد زیرا صرف تجاوز از حد آنچه که مورد امر واقع شده باعث میشود که عذاب شوند. آیا حد آن چه بود که تجاوز از آن اینچنین عذاب در بر دارد؟

جالب آن که فسق در کتاب العین و لسان العرب به معنای عصیان از امر خدای تعالی تعبیر شده است و برای آن شاهد مثال از قرآن آورده که: وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ (قسمتی از ۵۰ کهف) نشان از آن است که این دو کتاب امر را حقیقت در وجوب میدانند. و خدای متعال نیز که در تمام قرآن فاسق را مذمت نموده و اهل آتش میداند امر را حقیقت در وجوب دانسته.

در آیه قالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۱۱۲ اعراف) نیز حقیقت امر را لازم الاتباع بودن آن معرفی میکند در حالیکه میتوانست فقط بفرماید چرا سجده نکردی؟ اما خدای متعال با بیان اذ امرتک قصد دارد به من و شما بفهماند که نه تنها امر حقیقتش وجوب است بلکه فوریت در این وجوب نیز حقیقت است.

شاید خواننده گرامی که آشنایی به اصول مرسوم حوزوی نیز دارد گمان کند که نویسنده این مطالب دقیق نبوده و نتوانسته بین ریشه امر و صیغه آن (افعل) فرق قائل شود اما باید به این خواننده عزیز عرض نمایم که ما برای این مطلب استدلال داریم و آن استدلال به شرح زیر است:

۱. عرف مردم فرقی بین ریشه نهی و امر و صیغه آن قائل نیست مثلاً وقتی گفته شود: مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا عرف از این جز بیان نمودن صیغه لاتفعل توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصور نمینماید.

۲. خود قرآن نیز این مطلب را اثبات مینماید که عرف مردم صحیح است مثلاً در آیه فَعَقِّرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۷۷ اعراف) امر پروردگار هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ (الأعراف: ۷۳) بود که همان صیغه افعل (ذرو) است یا در آیه قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ (۱۱۲ اعراف) امر پروردگار اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ (الأعراف: ۱۱) بود که باز همان صیغه افعل (اسجدوا) است

با توجه به مطالب بالا به کمک اطراد اثبات میشود که امر و نهی حقیقت در وجوب و حرمت هستند. یعنی وقتی گفته میشود اسجدوا یعنی السجدة واجبة علیکم فوراً اما مانند باقی الفاظ گاهی با توجه به قرائن لفظی در مجاز استعمال میشود مانند امر عقیب الحظر که نشان دهنده اباحه است.

یا مثلاً ما اثبات کردیم با توجه به قالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ (۱۱۲ اعراف) حقیقت امر وجوب فوری آن است که گاه قرینه ای دلالت بر عدم فوریت آن مینماید مثلاً در مورد نماز قرینه آمده است: فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً (۱۰۳ نساء) که نماز را واجبی در وقت معین میداند.

پس اگر امر و نهی دیدیم و قرینه ای بر استعمال آن در مجاز نیافتیم مفهیم آن نص در وجوب است و نیاز به بحث از ظواهر و ... نیست تا بخواهیم برای حجیت ظواهر دلیل اقامه نماییم. کما این که اگر گفته شود فلان کار واجب است گاهی منظور واجب بودن در مرتبه عالی است که حسنات الابرار سیئات المقربین میباشد و این نیاز به قرینه دارد و هیچ عاقلی فلان کار واجب است را ظاهر در وجوب نمیداند بلکه نص در آن میداند مگر با وجود قرینه که در مجاز استعمال شده باشد.

با این حال برای کسی که آن را ظاهر بداند نیز استدلال آورده ایم:

اما در مورد ظاهر کلام و مراد متکلم:

کلاس ه نوع موجود قابل تصور هستند: ۱. کسانی که تمام سخنانشان با دقت و با توجه به معانی الفاظ صادر میشود که به ایشان حکیم میگوییم. ۲. کسانی که گاه بادقت و گاه بی دقت سخن میگویند ۳. کسانی که دائماً بی دقت سخن میگویند.

چون خدای تعالی و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام از گروه اول هستند ما به محض مواجهه با الفاظ ایشان و دقت کامل پی به مراد ایشان میبریم چون میدانیم ایشان هم آگاه به ظواهر الفاظ هستند و هم آگاه به مراد خود هستند و هم میدانند مردم از ظواهر الفاظ تبعیت میکنند (جاهل نیستند) و هم توانا بر آوردن ظواهر الفاظ مطابق مراد خودند یا لااقل توانا بر آن بودند که خود روشی جدید اختراع کنند و به مردم بیاموزند (ضعیف نیستند) و هم در پی گمراه نمودن مردم نیستند (عادل اند)

پس ظواهر الفاظ ایشان مانند نص کاشف مراد ایشان است. و مراد خدای متعال و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین مساوی با شرع است.

مقدمه: ما سه منبع را فقط در نظر میگیریم و در مورد آن سه سخن میرانیم نه باقي منابع:قرآن،خبر ظاهرا متواتر،خبر واحد که ظاهرا از افراد عادل نقل شده اند.

میدانیم که قرآن ۱۰۰٪ از سوي خدای متعال برای هدایت بشریت نازل شده نه عبث و نه فقط در يك سطح اعتقادي یا اخلاقي بلکه در تمام سطوح مهمترین موارد را متذکر شده است.

و میدانیم که اخبار ظاهرا متواتر(منظور ما از تواتر نقل به چند طریق است نه اصطلاح منطقیون که خبری که انسان را به یقین برساند) نسبت به قرآن از درجه اعتبار کمتری نزد ما برخوردار هستند مثلاً ۹۰٪ ما را به حقیقت میرسانند و ۱۰٪ احتمال میدهیم که تحریف شده باشند یا از بنیان از معصوم صادر نشده باشد و کذب محض باشد.

و میدانیم خبر واحدی که ظاهرا از افراد عادل نقل شده اند باز هم از درجه اعتبار کمتری برخوردار هستند مثلاً ۶۰٪ و ۴۰٪ احتمالات بالا را میدهیم.

پس وقتی میگوییم قرينه میتواند هیئت امر را به معنای مجازی منصرف کند منظور قرينه ای است که در خود قرآن موجود باشد. دلایل:

۱. ما روایاتی داریم دال بر اینکه اخبار مخالف قرآن از ما اهل بیت صادر نشده است.(هرچند ظاهراً متواتر باشند) اگر شما این روایات را دیدید فاضربوه عرض الحائط.

۲. قرآن خود پشت و پناه پیامبر صلی الله علیه و آله بود و ایشان هرگز پناه خود را ویران نمیکند وَ اَنْتَ لَما اَوْحِيَ اِلَيْكَ مِنْ كِتَابٍ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِداً (الکهف : ۲۷)

۳. عقل انسان حکم میکند موجودی که دائماً در کنار ماست(قرآن) باید برش بیشتری داشته باشد تا موجودی که گاهی هست گاهی نیست(امام معصوم) لا اقل زمان نبودن این.

۴. عقل انسان حکم میکند موجودی که صحیح است(قرآن) باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد تا موجودی که احتمال خطا دارد(روایت).

۵. قرآن ثقل اکبر است و ثقل کبیر مخالفت با اکبر نخواهد کرد

۶. حدیث ثقلین خود به خودی خود نشان میدهد که هیچ تخالفي بین کتاب و ائمه نیست و اگر هم تخالف مشاهده میشود توسط دستان دسیسه گر وارد سنت شده

۷. قرآن بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ (آل عمران : ۱۳۸) است پس بیان کننده و هدایتگر و موعظه کننده میباشد که تمام اینها نیاز به امر و نهی مطاع دارد و الا هدایت و موعظه گری که دیگران به او گوش ندهند بی فایده خواهد بود. اگر هم خدای متعال به پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده:وَ اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ اِلَيْهِمْ(النحل : ۴۴) در ادامه سخن در مورد اهل کتاب است که به مردم نشان بده که قبل از این به تدریج چه بر ایشان نازل شد(و تحریف کردند) یعنی در تورات و انجیل یا بیان مراتب بالاتر همین کتاب(مثل الم) یا تأکید بر نکات بیان شده و مورد غفلت میباشد.

پس اگر در کاری قرآن بفرماید افعل نتیجه فرموده واجب عليك فعله و اگر روایتی بگوید راجح(مستحب) یا حرام یا مرجوح(مکروه) یا مباح است آن را گوشه دیوار میکوبیم و قرينه بر عدم وجوب نمی تواند باشد.

همچنین روایت متواتر است نسبت به خبر واحد.

همچنین تمام هیأت هایی از کلام که مفهوم امر را میرساند اینچنین محکوم است مانند والله علي الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً.

و بدانید زمانی که دانستیم امر حقیقت در وجوب است و نص در آن دیگر بر ما لازم نیست که دنبال دلیل برای اثبات حجیت آن بگردیم زیرا قطع(نص یعنی احتمال اراده خلاف نمیرود پس قطع و یقین برای ما حاصل میشود) به خودی خود حجت است و نیاز به دیگری ندارد که به آن حجیت بدهد.